

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۳۷۰۸

کتاب منبع بنیاد اخلاقی و الهی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۳۰۸

۱۲۹

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰

۱۲۸

کتابخانه مجله

کتاب و منبع

مؤلف

مترجم

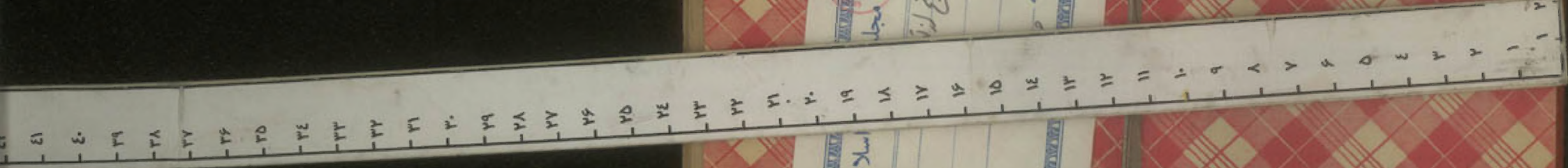
شماره قفسه

۱۳۷۰۸

مدرسه کتاب

مهره کتابخانه

اسلامی



هفت سبک خطی

۲
۹
۱۰۹

سبک تحریر
۱۳۵۳ / ۱۱ / ۳۰

۷۵۴۸

۶۲۹

| | | | |
|--------------------|-------------------|----------------------|------------------|
| بر باد و طای نیک | از تو برتر | شاه کجاست | این باشد منت خطی |
| باز بخت جان جان | استوب و کن در اند | بر دم کز تو پیاز کار | بر باد |
| باز بختی شش منور | و اعدا شش خاکست | بر و شش جام پسر | بر باد |
| یک قزوین و باد جاش | این نام کاشتم | این نام کاشتم | بر دولت او خسته |



۱۳۷۰۸



تألیفات
هفت سبک خطی



| | | | |
|-----------------------|-----------------------|---------------------------|--------------------------|
| ای جان من در دلم | چو بوی خود پیش آید تو | در چاییت عایت هر چه | در نهایت شایسته سرچرخ |
| ز دل بر آید سپهر خند | ای رخسار زو این چرخ | از نیده خست زین خور | بعد و فسیله کا اود |
| سازد از تو گشت کز کرم | من تو فسیله کا سر | تو نیت مثل و مانت | عاقبت حسن چن نخواست |
| در شکر آید این سپاس | نه جانت بهر دست آید | و جانت کا در بر دست | از دم بل کز جودت جانت |
| ای جان من در دلم | چو بوی خود پیش آید تو | هم تو کا بیدار آید نه نیت | اول آقا ز اخراجت |
| ز دل بر آید سپهر خند | ای رخسار زو این چرخ | است هر چستی دست از تو | باز گشت بر دست |
| سازد از تو گشت کز کرم | من تو فسیله کا سر | تو ترا می دان و کز آید | تو عذایست و ان و کز آید |
| در شکر آید این سپاس | نه جانت بهر دست آید | بکز آید اهل سخن شد بر او | قتل بر من نیست نه او |
| ای جان من در دلم | چو بوی خود پیش آید تو | هر روز یک کز در خور است | چو دست از تو و جانت |
| ز دل بر آید سپهر خند | ای رخسار زو این چرخ | روزی که پیاکان را تو آید | خدا تا بنا کز خیر است |
| سازد از تو گشت کز کرم | من تو فسیله کا سر | تو را در حق و درون و | کس نداند که جانیان کجاست |
| در شکر آید این سپاس | نه جانت بهر دست آید | جان کز شدت در دست | هر جای تو ای |
| ای جان من در دلم | چو بوی خود پیش آید تو | هر کسی در نهایت | م نیست کز در کجاست |
| ز دل بر آید سپهر خند | ای رخسار زو این چرخ | هر کسی در نهایت | م نیست کز در کجاست |

| | | | |
|-----------------------|-----------------------|---------------------------|--------------------------|
| ای جان من در دلم | چو بوی خود پیش آید تو | در چاییت عایت هر چه | در نهایت شایسته سرچرخ |
| ز دل بر آید سپهر خند | ای رخسار زو این چرخ | از نیده خست زین خور | بعد و فسیله کا اود |
| سازد از تو گشت کز کرم | من تو فسیله کا سر | تو نیت مثل و مانت | عاقبت حسن چن نخواست |
| در شکر آید این سپاس | نه جانت بهر دست آید | و جانت کا در بر دست | از دم بل کز جودت جانت |
| ای جان من در دلم | چو بوی خود پیش آید تو | هم تو کا بیدار آید نه نیت | اول آقا ز اخراجت |
| ز دل بر آید سپهر خند | ای رخسار زو این چرخ | است هر چستی دست از تو | باز گشت بر دست |
| سازد از تو گشت کز کرم | من تو فسیله کا سر | تو ترا می دان و کز آید | تو عذایست و ان و کز آید |
| در شکر آید این سپاس | نه جانت بهر دست آید | بکز آید اهل سخن شد بر او | قتل بر من نیست نه او |
| ای جان من در دلم | چو بوی خود پیش آید تو | هر روز یک کز در خور است | چو دست از تو و جانت |
| ز دل بر آید سپهر خند | ای رخسار زو این چرخ | روزی که پیاکان را تو آید | خدا تا بنا کز خیر است |
| سازد از تو گشت کز کرم | من تو فسیله کا سر | تو را در حق و درون و | کس نداند که جانیان کجاست |
| در شکر آید این سپاس | نه جانت بهر دست آید | جان کز شدت در دست | هر جای تو ای |
| ای جان من در دلم | چو بوی خود پیش آید تو | هر کسی در نهایت | م نیست کز در کجاست |
| ز دل بر آید سپهر خند | ای رخسار زو این چرخ | هر کسی در نهایت | م نیست کز در کجاست |



| | | | |
|---------------------------|-------------------------|-------------------------|-------------------------|
| تاج کون جو پیر زاندهش | د سواد پر شد عظمش | داو خسران چو بشکری | بهدو سینه چو شیر خری |
| م د پیش ترک تا زان | لم برافش زویر با زان | برش افکار سید کردی | یافت در جبریل دستوری |
| چون پر خیزل اندیش باز | نردبان پخت از گشت باز | پیر بون زودند بیگایل | بر صد گاه صور پسران |
| ز پیش کج کرد سید کرای | ز ف و پس کرد و گدای | لم تا ز پیر و کداحت | دانه دای چو خنجر بر آشت |
| قطره بر نفس زان بخت | شط بر قطره انچه دشت | پیر بون زود عرش زانی | در خط کاه سر پشچانی |
| چرخش چون شکر مری | دحت آمد حکام کیسی | قاب و پیشین و در ان | در کشت از دنی و نواد |
| یون تجاب سزار زود | دید در نور بی تجاب رسید | کای او بود خود سر از | تند اوید نشن می شد |
| دید مبدو پیش پادشاه | دید از سر جیب بودت | دید و بر یک جت کرم تمام | گر چه جت استی شنیدم |
| زیر دانه پیش در جت | یک جت کشت و شت جت | بی جت از جت مذکور کار | بی جت تاجت شدن انگار |
| شش جت چون زبانه تیر | م جان م جت کزیک | با نظر بر جان تاب | ول ز شورش اضطراب |
| از بی جز پیشین خود | محق بود و پس خود | جت از دید و چون | دیدن بی جت جان |
| مکی راجت کجا پیشین | در احاطت جت کجا | چون بی جت خدا را | بی ب و بی و کلام شنید |
| شریت خاص و دو خط خاص | یافت از قرب حق | جاش اقبال و معرفت | سج با بیست و ناز |
| با عادی بعد سزار و دو | آمد از اوج آن | هر چه دود بدل یاران کرد | وقت کاه کاه کاران کرد |
| شکلای جان پست | بر بلندای دای پستی | کوشش ملک پرمی یاستی | وین ز دین محی یاستی |
| عقل را اگر هیند واری یاست | چون اشارت رسید نهانی | رستگاری و شمع شانس | از سر ابر و پشیمانی |
| بر کرم جرم غالی | در آستانه جان نو | تا ختم باد پشیمان | که ملای برادر شب عید |



آن

| | | | |
|---------------------------|-------------------------|-------------------------|-------------------------|
| تاج کون جو پیر زاندهش | د سواد پر شد عظمش | داو خسران چو بشکری | بهدو سینه چو شیر خری |
| م د پیش ترک تا زان | لم برافش زویر با زان | برش افکار سید کردی | یافت در جبریل دستوری |
| چون پر خیزل اندیش باز | نردبان پخت از گشت باز | پیر بون زودند بیگایل | بر صد گاه صور پسران |
| ز پیش کج کرد سید کرای | ز ف و پس کرد و گدای | لم تا ز پیر و کداحت | دانه دای چو خنجر بر آشت |
| قطره بر نفس زان بخت | شط بر قطره انچه دشت | پیر بون زود عرش زانی | در خط کاه سر پشچانی |
| چرخش چون شکر مری | دحت آمد حکام کیسی | قاب و پیشین و در ان | در کشت از دنی و نواد |
| یون تجاب سزار زود | دید در نور بی تجاب رسید | کای او بود خود سر از | تند اوید نشن می شد |
| دید مبدو پیش پادشاه | دید از سر جیب بودت | دید و بر یک جت کرم تمام | گر چه جت استی شنیدم |
| زیر دانه پیش در جت | یک جت کشت و شت جت | بی جت از جت مذکور کار | بی جت تاجت شدن انگار |
| شش جت چون زبانه تیر | م جان م جت کزیک | با نظر بر جان تاب | ول ز شورش اضطراب |
| از بی جز پیشین خود | محق بود و پس خود | جت از دید و چون | دیدن بی جت جان |
| مکی راجت کجا پیشین | در احاطت جت کجا | چون بی جت خدا را | بی ب و بی و کلام شنید |
| شریت خاص و دو خط خاص | یافت از قرب حق | جاش اقبال و معرفت | سج با بیست و ناز |
| با عادی بعد سزار و دو | آمد از اوج آن | هر چه دود بدل یاران کرد | وقت کاه کاه کاران کرد |
| شکلای جان پست | بر بلندای دای پستی | کوشش ملک پرمی یاستی | وین ز دین محی یاستی |
| عقل را اگر هیند واری یاست | چون اشارت رسید نهانی | رستگاری و شمع شانس | از سر ابر و پشیمانی |
| بر کرم جرم غالی | در آستانه جان نو | تا ختم باد پشیمان | که ملای برادر شب عید |

| | | | |
|---------------------------|-------------------------|-------------------------|-------------------------|
| تاج کون جو پیر زاندهش | د سواد پر شد عظمش | داو خسران چو بشکری | بهدو سینه چو شیر خری |
| م د پیش ترک تا زان | لم برافش زویر با زان | برش افکار سید کردی | یافت در جبریل دستوری |
| چون پر خیزل اندیش باز | نردبان پخت از گشت باز | پیر بون زودند بیگایل | بر صد گاه صور پسران |
| ز پیش کج کرد سید کرای | ز ف و پس کرد و گدای | لم تا ز پیر و کداحت | دانه دای چو خنجر بر آشت |
| قطره بر نفس زان بخت | شط بر قطره انچه دشت | پیر بون زود عرش زانی | در خط کاه سر پشچانی |
| چرخش چون شکر مری | دحت آمد حکام کیسی | قاب و پیشین و در ان | در کشت از دنی و نواد |
| یون تجاب سزار زود | دید در نور بی تجاب رسید | کای او بود خود سر از | تند اوید نشن می شد |
| دید مبدو پیش پادشاه | دید از سر جیب بودت | دید و بر یک جت کرم تمام | گر چه جت استی شنیدم |
| زیر دانه پیش در جت | یک جت کشت و شت جت | بی جت از جت مذکور کار | بی جت تاجت شدن انگار |
| شش جت چون زبانه تیر | م جان م جت کزیک | با نظر بر جان تاب | ول ز شورش اضطراب |
| از بی جز پیشین خود | محق بود و پس خود | جت از دید و چون | دیدن بی جت جان |
| مکی راجت کجا پیشین | در احاطت جت کجا | چون بی جت خدا را | بی ب و بی و کلام شنید |
| شریت خاص و دو خط خاص | یافت از قرب حق | جاش اقبال و معرفت | سج با بیست و ناز |
| با عادی بعد سزار و دو | آمد از اوج آن | هر چه دود بدل یاران کرد | وقت کاه کاه کاران کرد |
| شکلای جان پست | بر بلندای دای پستی | کوشش ملک پرمی یاستی | وین ز دین محی یاستی |
| عقل را اگر هیند واری یاست | چون اشارت رسید نهانی | رستگاری و شمع شانس | از سر ابر و پشیمانی |
| بر کرم جرم غالی | در آستانه جان نو | تا ختم باد پشیمان | که ملای برادر شب عید |

| | | | |
|----------------------------|--------------------------|----------------------------|--------------------------|
| سختی خوشتر از ناله شمس | کوهی سوسنی نه دارد کوشش | در تنجا و سخن چری چشم | کار بر بلا پلوت و من بکم |
| لبت عزبت یا تو سید | بخل نمود و بدیل محسودی | اسدی را که در او نواخت | طالع دلی بچشم ساخت |
| صدف از ابر که نمایند | ابری از صدف و فایند | کار بر مرج از بهر اشکند | صدش در شاه سوار کند |
| این سخن را که جابه خواهم | مرد از قبض شاه بخوام | مرج او را عیار باعد ویت | یاست شمش پیت |
| در دوش پیش تار و باشد | جار و جار شاه ترو و باشد | من بیکویم این چه گشت | کام از ابر و دم از عدت |
| بهر نیل و جستی قلم | بر حیفه چنین کشد قلم | کین منون را که چینی است | جانه نوکن که فصل نو روز |
| آخان بر دوی پنهان | که نه مندر که پنهان | رو طلب کن که اگر متفرق شود | من که ام باز ماند دلچسپ |
| سوم پالم ز جبهه غلام | خالی از اکسین و از نور | تسلیمان ز من غلام | مر را بر ج که در صورت |
| روی که سرخ را که پنهان بود | شش بدش در شاه بود | بر من آن شد که در سخن | دو دخی ز زخم نه ده دخی |
| که بخشد و کسی غیر مرا | شک من بایش غیر مرا | تقدیر کو این کویتی کند | ماند که شد و غایت |
| ما که از تراش که در حسیم | نه و اگر دایان و حسیم | زان خطا که رفت پیش | تو بری کین نه پیش از |
| که چرا زان طوطی بخت | در معانی تمام تو حسیم | پوست بی خنده حرم حسیم | سرسینه پیت بی حسیم |
| با سر پ روی و نویت | چون تمام روی از آن | حاصلی است زان در آمو | جسره چانه ما به بودن |
| جیت کار من حوا بر سن | برینجیدم از کوا سر | بر کشیدم بی خنده از خما | تم کلیمی نیل بخت |
| با سر تریای صبح | تم با پیغمبر القم شغول | چون مطلب در زین | یکایک دت که بخت شدی |



| | | | |
|------------------------|---------------------------|--------------------------|-----------------------------|
| و ان در فصل غلبه نبوی | کین کین پیکر زو گرفت نبوی | فصل دیگر دای شاه جهان | کان و عا در بر او روز و ماه |
| فصل آخر سنت اموزی | پادشاهان بنسج و پوزی | پادشاهی که دخلت افیم | دخل دولت ما و کند بیتم |
| جیت مملکت توت و قتر | آبی در خدا یکا بیه در | خیز و تاج بخش تاج | بر سر تاج و تخت کین |
| فصل عکس عکس و آفتاب | حافظه و مسرور زمان | شاه کرب از سلطان کیر | به از اب از سلطان تاج |
| فصل ششتری سید اود | جهد اب با کان عید | سیدی کا قات این پیت | دو لشتم احسین پیت |
| پیش از شش سوزی شش | هم بر پیت هم بدی شش | هم بر ایمان و هم کف ابر | هم سینه شرم و هم بنام شرم |
| پیش از شش سوزی شش | عالم از جوسی مید آمد | اوست ان عالمی که از کت | سردم از و نه از کت شش |
| فصل پستی جود کید آمد | رنگ توین که که نکو | ملک بی کوشال قند شش | سرخ روی او و قات شش |
| عکس دیشش ز من هم | غرق دریا و فیض او | یک و بر دوی و زو | بری و جسد او و زو |
| وصف کردن در شش | کر بندیش خد گشت | او بر یک و بر یکیت | وز بندی مقابل ملکیت |
| پر بندی جان بند پیر | کر گشت از ملک | ملک بی عا جان شد | در عا ی ملک بندیت |
| نام او رت عا و او | برق شش پیت | نوکی ترش بر کاک شش | که بک و دت کاک شش |
| برق ششان برق و وز | و افغانی کشید ششیری | شاه دایان که در صاف | از و صوات و ششیری |
| کرندی بر او و ششیری | از و مارا جود که در شلم | یکی مطحش تیر و شش | کر و بر شش تیر و ششیری |
| بختش زیر اژدای علم | خو پس زنی و او و یه | شیر کیر و دیک بر پستی | شیر کیر و دیک بر پستی |
| بازی ز پس و او و ششیری | شیر از او و پیت و یام | شیرش از دت کک و پیک | بر هم کد که در ششیری |
| شیر از او و پیت و یام | کاک که کین که پکی شش | یک کاردی که تیغ کیر و شش | یک کاردی که تیغ کیر و شش |
| مید کاشش و زخم و یام | اب و شش پیت و یام | چون جسم کاک و او | جسم کاک و او |
| دور و شش کیر و او | تاب و شش پیت و یام | چون جسم کاک و او | جسم کاک و او |
| در صو شش کاک و او | تاب و شش پیت و یام | چون جسم کاک و او | جسم کاک و او |

کافوریش فضل اوست پای

| | | | |
|-------------------------|---------------------------|---------------------------|--------------------------|
| بود و پیرا را بادی | گزارنده صد هزار دین | و آن ملک را که به ملک نام | بودن روی خفا نام |
| نکر ایشان به اندازی | چون تقایه سخن داری این | ای تقایه بلند نام از تو | یا تو کار و نظام از تو |
| چرخه آن در یکجا گرفت | بیزنده از زمانه نواف | دانه خاک شریه ریزد | پیر بر چشم کوری غیر |
| در کل شور و زلف سپید | ناور و بار چشیا پید | و تو می خفت بایست | که در بار سواد بشت |
| یاد چون خاک در دیر پید | نام و ستان بجا بود بایست | بو تو که در دشت است | کیت که رایجی خود کیت |
| چون من اتقی ششام پید | کایه فرسنگ رات و داری پید | بحری زوق یک پید | بیدری فریب غم ازان |
| شش این کارنامه ای | تو پست بطالع و صدی | متن انگس که در غل و دانه | بر جبین آورد بخانه |
| که به الدن تابد و جایی | باشد از غم و دجه کشی | تجان که پس تر بایست | قلش در کشد سپر بند |
| چون که خیمه در دست نادر | دیگر ای چنین نیست | نوشی از به جان سودی | نوش بادت بخور که در دشت |
| باشی که پیشین جان کرم | و کنی بود جانتان نام | ای فلک بخشیت تو بند | هم فلک ای دستم فلک پند |
| بر فلک چون بزم کرم نیم | چون بزم در دشت کایم | نواستم تانی سکر فیه | باشم در شمع کج خستری |
| کریم خشم سکر ریزی | بزم روی نام از سودی | ز سکر تو سحر راه کنم | تا سکر دیر راه کنم |
| و شش تو شایسته قیاس | دیدم من شده بر تو آب | آفتاب از تو آب از آب | آب شوان آفتاب از آب |
| چشم با چرخه کزین پیاد | بناش خنایه بایست | بست کانیت در خراش | عین این تده بر سید راه |
| و کشیش و هم سمد | تا شود پیکار شش از تو بند | تشنه را که بر پانی او پست | خوردن آب چه از او دست |
| کشته که بر سر شش کرد | چون می کاب چاه کوزه | من که محتاج آب ان دستم | که در کاسها کن دستم |
| نقص و باشد در شش | م تسلیم شد ران شش | که بنویست جز در روی نام | کنی امکشت کش غم و نام |
| و در زنجی که شش است | با ازین که زنجی بی برد | عزبت که در دین داری | آن دانات خدا که این داری |

| | | | |
|-------------------------|-------------------------|-------------------------|-------------------------|
| دوست دو پیکر و شمع | تا بدو سپر باشد حور | دور باد از تو و ولایت | دور باد از تو و ولایت |
| دو پیکر و شمع کانی باد | تا جانی مست شش دانی باد | سک بر زنده و بر سک | سک بر زنده و بر سک |
| سخن است و درین سخن | سخن است و درین سخن | سخن است و درین سخن | سخن است و درین سخن |
| چرخه زنده و بر شمع | چرخه زنده و بر شمع | چرخه زنده و بر شمع | چرخه زنده و بر شمع |
| سر باب سخن سپر و در | سر باب سخن سپر و در | سر باب سخن سپر و در | سر باب سخن سپر و در |
| کوس که ناز غیب است | کوس که ناز غیب است | کوس که ناز غیب است | کوس که ناز غیب است |
| آ ازان بسته سخن | آ ازان بسته سخن | آ ازان بسته سخن | آ ازان بسته سخن |
| تا جلیق و تاجی | تا جلیق و تاجی | تا جلیق و تاجی | تا جلیق و تاجی |
| تا آید بر زنده کی طرا | تا آید بر زنده کی طرا | تا آید بر زنده کی طرا | تا آید بر زنده کی طرا |
| که این شش حانه باشد | که این شش حانه باشد | که این شش حانه باشد | که این شش حانه باشد |
| زین در اید و آن در کمر | زین در اید و آن در کمر | زین در اید و آن در کمر | زین در اید و آن در کمر |
| کس نپا زده است و شش | کس نپا زده است و شش | کس نپا زده است و شش | کس نپا زده است و شش |
| و در دشت شود قطار | و در دشت شود قطار | و در دشت شود قطار | و در دشت شود قطار |
| ایه چون کم بود چمن | ایه چون کم بود چمن | ایه چون کم بود چمن | ایه چون کم بود چمن |
| سک زدن و جلیق | سک زدن و جلیق | سک زدن و جلیق | سک زدن و جلیق |
| بی خطر است کار بخوان | بی خطر است کار بخوان | بی خطر است کار بخوان | بی خطر است کار بخوان |
| چون زمین به از سک و است | چون زمین به از سک و است | چون زمین به از سک و است | چون زمین به از سک و است |
| یکت یکت هم در سینه | یکت یکت هم در سینه | یکت یکت هم در سینه | یکت یکت هم در سینه |
| خدا این کم شست و شش | خدا این کم شست و شش | خدا این کم شست و شش | خدا این کم شست و شش |
| ان بخرج که لعل و در | ان بخرج که لعل و در | ان بخرج که لعل و در | ان بخرج که لعل و در |

| | | | |
|--------------------------|-------------------|--------------------------|-------------------|
| دین حق را که در وقت سال | این نظم چاهم برست | که در خانه این مرغ و جان | در سینه که در قفس |
| نخستین مرغ را در وقت خدا | | | |
| کلیه تر سپیدی که در فانی | | | |
| دو نیم از آن سپید بیا | | | |
| از هر دو یک در دست | | | |
| چشم در مشتی چای خاد | | | |
| در پناه اشتم است اندم | | | |
| آفتاب در درختها در | | | |
| اگر چون فریاد زنده ام | | | |
| است و بام بعد از درخت | | | |
| من صدف دارم و نه درخت | | | |
| که در شش و نه درخت | | | |
| کلیه کانی در فخر رستم | | | |
| بر بلی و شش تمام درخت | | | |
| رو زمین شب و روز شش | | | |
| نخستین مرغ را در وقت خدا | | | |
| زده شش و نه درخت | | | |
| دو نیم شاد و نه درخت | | | |
| ال و نه درخت | | | |
| مهرش از ده درخت | | | |
| فرش از ده درخت | | | |
| از من آموخته تمام و نه | | | |
| من در ده درخت و نه درخت | | | |
| نوع و نه درخت | | | |
| سپیدی که در دست | | | |
| زده شش و نه درخت | | | |
| از ده درخت و نه درخت | | | |
| دو نیم شاد و نه درخت | | | |
| ال و نه درخت | | | |
| مهرش از ده درخت | | | |
| فرش از ده درخت | | | |
| از من آموخته تمام و نه | | | |
| من در ده درخت و نه درخت | | | |
| نوع و نه درخت | | | |



| | | | |
|--------------------------|-------------------|--------------------------|-------------------|
| دین حق را که در وقت سال | این نظم چاهم برست | که در خانه این مرغ و جان | در سینه که در قفس |
| نخستین مرغ را در وقت خدا | | | |
| کلیه تر سپیدی که در فانی | | | |
| دو نیم از آن سپید بیا | | | |
| از هر دو یک در دست | | | |
| چشم در مشتی چای خاد | | | |
| در پناه اشتم است اندم | | | |
| آفتاب در درختها در | | | |
| اگر چون فریاد زنده ام | | | |
| است و بام بعد از درخت | | | |
| من صدف دارم و نه درخت | | | |
| که در شش و نه درخت | | | |
| کلیه کانی در فخر رستم | | | |
| بر بلی و شش تمام درخت | | | |
| رو زمین شب و روز شش | | | |
| نخستین مرغ را در وقت خدا | | | |
| زده شش و نه درخت | | | |
| دو نیم شاد و نه درخت | | | |
| ال و نه درخت | | | |
| مهرش از ده درخت | | | |
| فرش از ده درخت | | | |
| از من آموخته تمام و نه | | | |
| من در ده درخت و نه درخت | | | |
| نوع و نه درخت | | | |
| سپیدی که در دست | | | |
| زده شش و نه درخت | | | |
| از ده درخت و نه درخت | | | |
| دو نیم شاد و نه درخت | | | |
| ال و نه درخت | | | |
| مهرش از ده درخت | | | |
| فرش از ده درخت | | | |
| از من آموخته تمام و نه | | | |
| من در ده درخت و نه درخت | | | |
| نوع و نه درخت | | | |



[illegible]

و در پیش پای پادشاه
ای روزگار و ملک و دولت
در هر دو عالم یک است
که در هر دو عالم یک است
که در هر دو عالم یک است
که در هر دو عالم یک است
که در هر دو عالم یک است
که در هر دو عالم یک است

[illegible][illegible]

کرم و آب انوار اوست
 و باج او به این دو درام
 هرگز که بر نشان کاست
 و پیش بر دست بر خاست
 که صدق او در روزی ۱۱۶
 این سوزنی شصت و نه
 این کوه که تلخ کنی پیش
 این کوهی که پیش
 و نه بر خاست
 که که کشید و بود و بود
 که که می گران جا بود
 و صفت اقبال بی داد
 تا پیش بر خاست
 و است گران چشم که
 چکانه در کشتی انداخت
 بکنی بر پامی کم شش
 این سپاسی نیک بگرد
 شد حسنی از رخ و چاک
 و نه بر خاست

[illegible][illegible][illegible]

| | | | |
|-------------------|--------------------------|--------------------|----------------------|
| فصل نوک جسته یاخت | روز و ده اصل و هجاست | ایوه و اوق و رسیسی | خاک قدم تو از طبعی |
| هر جا که دلیت قاف | از بند سیک تو نیز نه لاف | چون پست طرک که | چون فصل خدا کی دست |
| یا جت یک پاست | پیش و پس یک پست | کریش وای حسرت | هر جسر ای جان پناهی |
| چون شمشیر وین | چون صبح و دم نیز صاف | در آن لحظه نه دار | که کل جهان تو داری |
| آن که درین صفت | بر خاک تو بند و نه نیست | سوی قتل و شرف و ای | و کشت و کلا و کلا |
| و کشت و کلا و کلا | حق تو صاحب اقتدار | نور کلمات از کلام | از سار و کلام تو خیر |
| بهر که کلام | بهر که کلام | بهر که کلام | بهر که کلام |
| و لکن که کلام | بر کشت و کلا و کلا | بهر که کلام | بهر که کلام |
| که کلام تو کلام | فرستاده و نه دار | بهر که کلام | بهر که کلام |
| و کلام تو کلام | چون کلام تو کلام | بهر که کلام | بهر که کلام |
| و کلام تو کلام | کشت و کلا و کلا | بهر که کلام | بهر که کلام |
| و کلام تو کلام | مردان و کلام | بهر که کلام | بهر که کلام |



| | | | |
|----------------|---------------|---------------|---------------|
| فرود خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید |
| نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید |
| نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید |
| نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید |
| نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید |
| نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید |
| نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید |
| نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید |
| نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید |
| نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید | نور خانی بسید |



[illegible]

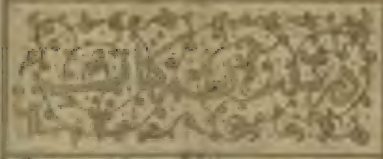
۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

که از خفا و نهفت برست
 یکشت ز اورج و فسران
 و بر دست ای بر سر
 بیک جوی که دور است
 درین کاه و درین نشل
 و خفا و کفر و کجاست
 در سنگ قاف و درون کج
 چون شیخ سکر که از این
 چون ماز و شاز و سب
 آید و زمان و دای جانم
 قاف نام اشیر تک
 کلام نه سست و است
 این کج کج است و ایم
 که چشم و غبار چشم
 است و این چشم و غبار
 این کج که برین و قاف
 کس است که است و غبار
 در این کج که است و غبار

که بگوید در این شهر
 ۱۱ من بدیدم و ناگه یافتم
 علی اسیر زلفان بزم کو
 یک از بدو در کف دست
 بدیدم کف این اشق
 یار و خشن که در دست
 منکر و گشتن نه اول
 چرخ ز صبح باز آمد
 ۱۲ درون کف دست
 از کف نه زلف او
 انچه است بر سر
 که شست پیر پست
 ۱۳ یک کف از
 در شست تر مست
 ۱۴ غم صبح زلف
 ۱۵ اگر ایام ۱۱
 ۱۶ در من و جانی من
 ۱۷ در خلق و جانی

| | | |
|---|--|--|
| توی مثل گلشن سارکند ریشی چون عود بوزان بسته نرم تاب و روشن بستان کشی شسته بارانگی و روشن | دو یک سوره که در ده بد نظای که در کتب شسته | چهار از سپید نام نه چندین و علامت خردی بسته |
| دین نیش گشته شسته کشی ۱۰۰ دل و دود بوزان کند سیرین و بار سینه کردی در حق و صفای | فرموده هر سبب صادق برداشتن خاطر افشیده | من فاش کنی بر فاش شده که در نایم مطری پاشی |
| کشی فیش گشته کشته بر شمع شسته اند و روشن که جادان از من آموخته کزان باغ و گین طلب جید | سرم بر سر زانو انداخته که از فوج افروخته جسته | بر سر بر سر زانو انداخته که از فوج افروخته جسته |
| در آرد و روشن اول قوت بر چرخ سواد سبزه آمد یکا دلم بازماند در سخن پروری نواهی غریب اودم در | که از فوج افروخته جسته که از فوج افروخته جسته | که از فوج افروخته جسته که از فوج افروخته جسته |
| که هر که افکند بودین در گر نه بر تیر شسته اند برین جاد و سوزن غم و کجا | که از فوج افروخته جسته که از فوج افروخته جسته | که از فوج افروخته جسته که از فوج افروخته جسته |



| | | |
|---|--|--|
| چو دریا چسب از سرم افروز شیدم که دانه چکر با ش | که ارم در پیشانی شسته در پس کز گشت نو شسته | که در فزونی نور خنده سراسر از خورشید با شسته |
| نیا در شسته تا در زانو باید آن که در زانو است | یک مونس و سینه در کینه بر داشت و نیا در فزونی | یک مونس و سینه در کینه بر داشت و نیا در فزونی |
| فردا در شسته تا در زانو باید آن که در زانو است | در آن یک که در زانو است در آن یک که در زانو است | در آن یک که در زانو است در آن یک که در زانو است |
| که از یک در زانو است که از یک در زانو است | که از یک در زانو است که از یک در زانو است | که از یک در زانو است که از یک در زانو است |
| که از یک در زانو است که از یک در زانو است | که از یک در زانو است که از یک در زانو است | که از یک در زانو است که از یک در زانو است |
| که از یک در زانو است که از یک در زانو است | که از یک در زانو است که از یک در زانو است | که از یک در زانو است که از یک در زانو است |
| که از یک در زانو است که از یک در زانو است | که از یک در زانو است که از یک در زانو است | که از یک در زانو است که از یک در زانو است |
| که از یک در زانو است که از یک در زانو است | که از یک در زانو است که از یک در زانو است | که از یک در زانو است که از یک در زانو است |



| | | | | |
|--|--|--|---|--|
| <p>چون که در چشم ترا نشاند اگر باده جودش از او نماند هم روزی که بدی بدارم بهر شادمانی که هستی بدارم بهر غم و غصه که هستی بدارم بهر شادمانی که هستی بدارم بهر غم و غصه که هستی بدارم بهر شادمانی که هستی بدارم بهر غم و غصه که هستی بدارم</p> | <p>  </p> | <p>  </p> | <p>  </p> | <p>  </p> |
|--|--|--|---|--|

| | | | | |
|--|--|--|---|--|
| <p>  </p> | <p>  </p> | <p>  </p> | <p>  </p> | <p>  </p> |
|--|--|--|---|--|

| | | |
|---|---|---|
| <p> بگویند به پسران و جوانان و از این سخن گفتند و گفتند بر سر و دست و پا و پاهای ایران بهو گشته است و رفت و بگویند و راه نرفته است بر سر و پا و پاهای و از این سخن گفتند و گفتند بر سر و دست و پا و پاهای ایران بهو گشته است و رفت و بگویند و راه نرفته است بر سر و پا و پاهای </p> | <p> و از این سخن گفتند و گفتند بر سر و دست و پا و پاهای ایران بهو گشته است و رفت و بگویند و راه نرفته است بر سر و پا و پاهای و از این سخن گفتند و گفتند بر سر و دست و پا و پاهای ایران بهو گشته است و رفت و بگویند و راه نرفته است بر سر و پا و پاهای </p> | <p> و از این سخن گفتند و گفتند بر سر و دست و پا و پاهای ایران بهو گشته است و رفت و بگویند و راه نرفته است بر سر و پا و پاهای و از این سخن گفتند و گفتند بر سر و دست و پا و پاهای ایران بهو گشته است و رفت و بگویند و راه نرفته است بر سر و پا و پاهای </p> |
|---|---|---|

[illegible]

200

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

چاپا قیامش بر کجاست
 بی کای و بی کای
 جان کرد او جان افروخته
 بر کجاست و بی کای
 تو شدی که بفرست
 فرستادی سحر خور
 اگر چه دایت نیت بدست
 سواهی وطن بران مپای
 جدا ز بهر روز و کس
 تا یک روز است و کس
 درین برده بر خور
 ادا کردی بهر کس
 که در شاهان و پادشاهان
 سر زده ای زان و کس
 عزیزی ز بهر کس
 از کجاست و بی کس
 بجان و بهر کس
 و سر زده ای زان و کس
 هم از کجاست و بی کس

زنده بود هر چه در او است
 و از شرف و ایمنی که گمان
 هم اندر شاه خوار و خست
 نشوید این خست ایمنی که
 جویی و ندیده و ننگش
 چون زینت پس خوار و خست
 نه اندر شاه ایمنی که
 یکی که از آن پیوسته
 که نه از آن ایمنی که
 شریفی و ایمنی که
 و خست ایمنی که
 و از آن جبر و ایمنی که
 یک شرف و ایمنی که
 و از آن ایمنی که
 و از آن ایمنی که

و لیکن در بعضی از نسخه ها
 گفته شده که این کافران کبر
 شش پای و زانو و گردن و
 زین جسم و زو پا آرد
 بران ملک و شش فرست
 بخانه کافران و سینه
 و او را که سواران را از نو
 و در رشت و یک یکی کمال
 آتش کافران ملک
 بدوخته آن آیت دنیا
 تا راج بر آن روز و بر
 ملک و بر و بر و بر
 و جهان عسکه سنان می
 اگر ششانی ای ۱۱
 که ۱۱ بسته نماز صرشت

که با او سپید و سبزه آمد
 ز آن چو که در سر غبار آمد
 و شش او پیوسته و پیوسته
 بر تر سیه کنان با شش
 لبر و دشت او شش
 برین بر شش و غایت
 بر او و بر او و بر او و بر او
 بر یک سطحه و بر او
 و بر یک آن شکست بگر
 جفا و زنده که کس نیست
 برین شش که بر او قرار
 نماید و اندک بر شش
 طایفه ناخت از او
 بر او و بر او و بر او
 که بر او و بر او و بر او
 که بر او و بر او و بر او
 ناخت یک تا زمین و بر او
 برین و بر شش و بر او
 و بر او و بر او و بر او

[illegible][illegible][illegible][illegible]

| | | | | | | |
|--|--|---|---|--|--|--|
| کای بر کار آوری کیست خاستی آن بیسته بانه برای که در شانش بیش بزرگ پادشاهش درین راهی چو یک بیش باز کشیدگان نجات بخش چو شست بازان او شستند چو آتش شمشیر کوت زن زنی بارگاهش که زنان بدست آوردند منی چاران نوای خیزد به زمین شد و آسای که نه تی شانه چنان برایا شمشیر از او که اندکی در پستی نهاده که گشت کار بدو کونی ملل که نه چنان در سر و گردن | کسی حق آن با تو زود و کم بخت زنان شد که گشت روز آن مرد بخت که در بخت کجا بصدا کنی گشت که فارون خاک از او ز کوی چو خورشید بدرستور و آگاه چو غری رگسترین که در در خلق جهان نوازی که در وی کای پیسی آمد کشت خاکی باشه چنان بخت او بدست نارنی ده از او را حال و با او دشمنی که در او | کشته است و در آن سور آن نازی نیکه و آگاه بدرخت از بخت کشته بیوان زبوشید و کجی کوشش بر سر بدرستور و آگاه سجده بر خدایت منش و انباشت خوشتر بودش نوازی که در وی کای پیسی آمد کشت خاکی باشه چنان بخت او بدست نارنی ده از او را حال و با او دشمنی که در او | تیب در ایست و در او کشتن در آن رساند و چشم پسنداشته آن بدرخت و کجی که از بخت و در چین کشش آن کس که در آن خای که بدست در پست و در و کای پیسی جاده و گشت بر دست که در بیکه نه بر خاک سختی چنان چنین که در بیر و زنی زین شمشیر نارنی که در | ناید جز او در بدان نکره و گشت شاهی و بخت گشت با شمشیر حک و خفت خبر و درون که در آن چو چندی که از سر پسته در رگت یک بر و بی و در شهر و حسی مرا یا چو بهر تنی که در بهر تنی که در بهر تنی که در | ناید جز او در بدان نکره و گشت شاهی و بخت گشت با شمشیر حک و خفت خبر و درون که در آن چو چندی که از سر پسته در رگت یک بر و بی و در شهر و حسی مرا یا چو بهر تنی که در بهر تنی که در بهر تنی که در | ناید جز او در بدان نکره و گشت شاهی و بخت گشت با شمشیر حک و خفت خبر و درون که در آن چو چندی که از سر پسته در رگت یک بر و بی و در شهر و حسی مرا یا چو بهر تنی که در بهر تنی که در بهر تنی که در |
|--|--|---|---|--|--|--|

| | | | |
|---------------------------|--------------------------|---------------------------|----------------------------|
| چو این قصه بشنید خاقان من | بر اقبال شاه زور و آفرین | که باشد شاهان ملک داد کرد | دل جهان خاقان برود و کرد |
| بجای این آمدن را نه بود | کشت جهان جان برود و کرد | زمر شیک و سر بدید | هر ای در روی پوشید |
| نیایی که در دوشه رفتی | ببیند و در رخ راودیش | کردی نیز داختی | ز دست که بر جاستی این |
| جان از تو داد گشاید | ترا در میان باو بایند | چو بس گذر اسود شد | بیاورد و یاد از جان |
| چنان خستن باز و اهد | خطر بای رفت با اهدش | از ای شهنشاهت از کجاست | سرانگ شکوه اهد |
| تو در دوشه داشتی | شده از پای ملک کنش | ز کین عسکری که نکار | هر روی صواشن چون |
| زنج و سپر بای اراست | کل و سپر پس از دوشه | در اندرین شایستی | ز کینستی که درون برادرد |
| بسی سیل روان کردش | پس را خوش و او از مال و | پایان بر شنده برفت | که جسته و ده از صومعه خویش |
| خود و دوزخ را پایانش | عادت دید اهد و | یکی شمشیر کاغذی | که گشتی از کجاست |
| ز خاقان رسید کین | بن نام این شمرست | شاه داد دامن از کار | که شریعت این از جهان |
| بجز سپهر و زکات بود خانه | در جبهه راست باز آید | کی را بود با دشتی | که برید فتر الی در |
| خویشان که بر نداشتن | که دشت کند و نشان | چو خورشید بر بزمین | بر اید و در یاطا طابق |
| جانی که بخان فخر و ننگ | بودیم که در دل اید | ببریزین دهنه و از | که طفلان در آن دهنه |
| بزرگان در آن بای کین | در زدن دل بای و دوش | دل شاه سوزین | ز غرزه در حوریت |
| جان و او فخر و بای | که فرمان دهد با دوش | کرانیش فلان برادش | نیوشند و راجع ناید خوش |
| بجز از شکت بر بای | که و مغرب شوم و | چه بایست که فلان دهد | بسیعت یران که نرید |
| بیشکت تو را که گزید | ببین یاد دارم که | چو بر روی آب او فدا | ز کرمی سیت شود روی |
| پس او از باخیز و نرید | که افتند چون کوه بر | ز قیدی چو نرید شود | که سیدی سنانیت و |
| و که گزید و ابرامد | که سیاه دارد و | چو خورشید چو نشان | نخ و بر کشه خوش سیاه |

| | | | |
|-----------------------------|------------------------|------------------|---------------------|
| و که باره چون نان افق بگذرد | بمید از دشت که با لاله | چو بیایست و پستی | بر اید جهان بکشت |
| جهان در زبان کافری | د آورد لشکر و یک | زود آمد اسایش | دوران مرد برک و |
| عینان بخت جو که شدند | بکافری بدین سویی | سای که در خور و | خیزد اگر پوشش |
| زمر نه گان بود پیرانش | کی دست میکرد سپهر | شاه از چاه خویش | پهر شتری که در پیزی |
| بد که از هر ساله | بسی نده بخت | چو داشت سالار ان | ره و در همان شاه |
| در پستاد زنی بر تیش | خود شاه از نزل | هم از حسن بی | و که خور دنیا |
| خود آمد خدمت بی | که نید زمار تل | پایان نایب | بجز کین کان بود |
| برو که در دوشه | خبر ادش از دانش | زنده دین بیزیت | کران کرمی کشت |
| ز دگاه و شاه نیک | کی کرد با خفت | چو سپهر بخت | در افتاد از نام |
| ز دخت شاه باریان | نرخ زده آسود | چو دکان از جهان | سرانگ نرید و |
| که مرطت و دوشه | بوقت بحر که صد | شاه و حوالان | بفرید چون کوه |
| بفرمود تا شکر | بر بکار بخت | خوشیدن طبل | چو پس ز کرد |
| باز از طبل که | و که بکشت | بدین کوه | بفرید جهان |
| هر شمشیر از ازان | بجاشه کشته | و دیدند بر | چو بر طبل |
| شکست اهل و ازان | که بی بود | چو می شد | دوران کشت |
| هر روز و روز | عاجت نمودن | کرین طبلای | چا که در طبل |
| که چون خورشید | شده بکشت | چا که در وقت | چرخه شان |
| در آن شهر ازان | که در شمشیر | شاه آن | که در مسدود |
| بای کم و بیشتر | و اید بای | بکشت که خوش | فک و دگر |

به باز دست شتر لایان
 بدین ایمنی چون یسار
 شبانه نه دهنه مران
 بر زرگان آن داور و دیار
 خدای دهر کار یار و دست
 جان و آن حقیقت کار و دهر
 ندایم بر پرده دل پیوست
 درونی که میوه در پیوست
 بنیوم هر چه آن خدای
 جو حاجت بود یار و یار
 بر آریش از که خوش شام
 شمارم خود آن سرمد
 زویر که آن ناز و دهر
 خدا که دهنه آن دهر
 که از کشت ما کن در دهر
 بجایم دانه که کشت و کار
 عباد زنده بر جای توید
 بلکه از دست یزدان
 که از کسی در دست یزدان

بدین خوب جهان به نوزاد
 بر کس از دگر قیاس
 کله کرده بر کوه چو کله
 و عمارت که دهنه بر کله
 بهر کس که نام نام او
 که میستحک آن دین و دهر
 بهر را پستی خود خدایم
 بشت باز که نه پیوست
 خصوصت خدای را یزدان
 جو بخیر بر سدر پستی
 بر یار باخود پیش نام
 خدایم بر کوه و دیوان
 زویر که آن ناز و دهر
 سوزان دهنه آن دهر
 بر سدر دلشتری از دهر
 پیایم کشته بر و دهر
 یکی دانه را نه دهنه
 بر یزدان پیایم و دهر
 بکشتن سوی مصداق
 بدین کس را یزدان

بر سپید شان کین چو کین
 جان جهانیت هر جان
 بگویند این جان را کین
 که این برفقت افروخته
 جو بر سپیدی از حال کین
 که روی ضعیفان دین
 در کوه روی بر جهان کین
 بر سپید جزئی که آن کین
 بسازم با کوه و دهر
 در از ما کس را از ما کین
 ناز و دهر پستی که آن کین
 زویر که آن ناز و دهر
 ناز و دهر خدای کین
 اگر که پستی نام دهر
 بجایم دانه که کشت و کار
 نکریم بر کوه و دهر
 چنین کس را دهر کین
 حق چینی از کین نام دهر
 بنایم کس را یزدان

بر آید و دهر اندازد کین
 بر نه سپید جان ناز و دهر
 حفاظت را تو را کین
 بهیجا بر دهر افروخته
 بجایم شراعت حال خود
 سر سوی از راستی کین
 زویر که آن ناز و دهر
 که یزدان از آن کین
 بر پستی با خاصیت کین
 وزان رخسار کین
 بر مال کین حال کین
 زویر که آن ناز و دهر
 بکین ناز و دهر کین
 بکین کین آن کین
 پیایم کشته بر و دهر
 که بعد کین کین
 تو کل بر از دهر کین
 زویر که آن ناز و دهر
 بجایم کس را یزدان

بر پسته شان کین چو نماند
 همان بجانیت و با نیکس
 بگوشت و این با حفاقی رحمت
 که اکل بر وقت افروخته اند
 چو بر پسته یی را حال اندیش
 که وی چو صفیانین بود
 در کز روی بر جهان پست
 پیغمبر جز یی روان سود
 بسیارم که در دکر دکان
 از آن کجی را باز نرسید
 از دروازه پاکش کز دلش
 از آن در افرم کز کس
 اویم در خانقاه قسوس
 که بر پیش نهادم
 دیم دانه کشت و کاه
 دیم بر کوه و کوه و کوه
 نرسید کار و کوه و کوه
 چینی از پیش یا موهن
 شیم کس را یید و موهن
 بر ماید و خوارید و کس
 در نرسید جوانان در کس
 حفاظ شما را تو کلا بگیت
 بجای بر بر در افروخته
 بگویم شرا را حال خود
 سر موی از راه پستی تقدیرم
 ز دنیا بدین پستی رستم
 که یزدان ازان کار خود
 بر پسته و با با خصوصت
 وزان رخ ماهی انسانی
 سه مال تقسیم در حال خوش
 نه خانه در دوزخ و دوزخی
 بکسان نه با کوه و با کشته
 پاکش در آن حال هم نه
 پیایم کشته یی و کوه
 که بعدش سر که باشد
 توکل بر ایزد نه بر خود
 ز عیب گن در حق و دوزخ
 بخونم قسسه نوزم خون

به بدست شترالسان
 بدین اینی چونید
 شایسته نه دهنه ازان
 بخورکان ان داد پروردگار
 خداوندگار یاور
 جان و ان خست که مان
 ندایم بر پروردگار
 دروغی که یوم در
 بدین در چه آن خدای
 جو عاجز بود و یار
 برادرش از کینه خویش
 شمار خود را بس
 زویگرگان مانند زخم
 خدا و خسران با بزرگ
 که از کشتن مکر در خور
 بکارم داند که کشت و کار
 بنابر آن بر جای خود بر
 نگه دارم است بر دامن
 که از مایی و ارپه زواری

卷之四

شنیدم که از هر چه از خدای
تن از هر خواش بود شد
چنین گشت چون دانه آید

مرد زیر کمان کرد بایلین
بر او گفت نکاحی جویند



بسم الله الرحمن الرحيم

در آنکه به دست نرسیده است

مفتی روزہ

که از آن جزو است و از آن است و از آن است

کتابخانه

五

فیہ غرض مراد و بیچارہ

نہے یکایک برآین او
جو پروان رود و بدین شکر

فہرست کائنات

و سادات

Handwritten text in a cursive script, likely Arabic or Persian, located in the bottom right corner of the page.

خود باو برش و مایه

قوله ان خون که از سر او برآید

جمعه بیست و نه کان فرغ علی بن
فرغ از بخشش اعضای

شدند که این زیر کمان از

روزنامه سی و نهم

بقا و شمس و امیر و

دو اسب و پیش از این

بوی سفر بزم زویند
چه زمر باغچه چو گلستان

کجا بود ساقش چای تو

卷之四

کتابخانه و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

مجلس

مجلس اول در بیان فضیلت علم و فضل
و کرامت ائمه اطهار علیهم السلام

ولایت خواف و مشرق

کتابخانه
مکتبہ

